





مصحفی که بخشدت کانز ابوالکوا  
رسنانه کر کند میدان نقشین  
که سجده خواندت بهر نماز  
رهزشت او که ناید بر سر  
قد و راهت گفت ای منی  
ره خطرناکت و پروردو  
اندز اینره جان من باهوس  
حشم باش اما چشمی سر  
هت گفت ای رشتن هرگز  
گفت باغشسای زک حله  
گفت میجویم خلاص از وقت  
سالها شد تا در این کنج نهادن  
هر من هر خط قتل ناده  
مغث مضم میکی اینجا حق  
غیر یک کشتن نباشد در جانی  
پین کرد و نامت اندز  
گفت دانستم بروای بد

مصحفش از مسجدی فرودیده  
وزو ما دارد در آن ره در کسین  
حیده دارد دو چشمان دار با  
که زالمیسی سزد پیغمبری  
ارگشش در کش ز نام ناده  
مان عنان مرکت از کف جمل  
پای تا سر چشم باش و کوشش  
کوشش اما کوشش خاله ارایین  
سای شیطان نونه در ملک جان  
تا چه مگری در نظر داری بکوی  
چند باشم من نشان شست تو  
می کسی هر دم به تنم ریگان  
هم ز نام نگونه او ازده  
زکست گوید ثای اشترین  
میثوی فارغ زهر رنج فساد  
نام نسکه ماند از تو با دوکا  
هم خلاصی حوئی و هم اشخا

مغث مضم میکی اینجا حق غیر یک کشتن نباشد در جانی پین کرد و نامت اندز گفت دانستم بروای بد  
مصحفش از مسجدی فرودیده وزو ما دارد در آن ره در کسین حیده دارد دو چشمان دار با که زالمیسی سزد پیغمبری ارگشش در کش ز نام ناده مان عنان مرکت از کف جمل پای تا سر چشم باش و کوشش کوشش اما کوشش خاله ارایین سای شیطان نونه در ملک جان تا چه مگری در نظر داری بکوی چند باشم من نشان شست تو می کسی هر دم به تنم ریگان هم ز نام نگونه او ازده زکست گوید ثای اشترین میثوی فارغ زهر رنج فساد نام نسکه ماند از تو با دوکا هم خلاصی حوئی و هم اشخا

در دنیا هر چه باشد در آخرت حساب می آید  
 هر چه در دنیا بود در آخرت حساب می آید  
 هر چه در دنیا بود در آخرت حساب می آید  
 هر چه در دنیا بود در آخرت حساب می آید

خاصه یا همخوانی شیرین درم  
 که گذارد و آ از آنها بگذری  
 تا کند از شرح واجب بر تو خوان  
 نفس و دن صد حله پیش آورد  
 خود خانه و دریا را شده  
 یا ترا سازد در مسجد شد با  
 گویدت ای بقدر ای مومن  
 خلق عالم را از توفیر و زنی ا  
 سعی کن در غنّه و طباق و مد  
 راست کن خود در قیام و در  
 مختصر که میکنی در خانه کن  
 کم کسی برده است جان از د  
 سطح خانه ز مکر و ضعه  
 می نفعی لیک از یک جز  
 با خبر از مکر این مکار را س  
 طا قدسیم میشود از حد فرود  
 بازی کردم بسوی دشمنان

خواب شیرین خوابگاه و شکرم  
 نفس به تصاف از رحمت بر  
 راهها بنماید افزون از هر  
 و بسجده خواندت روزی خرد  
 کاین خشوع و انجمن طریق ادا  
 تا نمازت را کند بغیر انجرا  
 در کربنی از ریا دورا بکن  
 این ریا نبود اوب آموزی ا  
 از تو آموزد خلقان نیک و بد  
 سوره طولانی کن و ذکر و سجود  
 اندر اینجا طاعت مروا بکن  
 ای مسلمانان قنآن از دست  
 نفس تو در حسیله و افسوگرای  
 می نه پنی لیک چون کور و کوی  
 مان و مان ای جان من شمار  
 گر بگویم مگر شش دو فنون  
 می ظم آنرا در اینجا در سب

در دنیا هر چه باشد در آخرت حساب می آید  
 هر چه در دنیا بود در آخرت حساب می آید  
 هر چه در دنیا بود در آخرت حساب می آید  
 هر چه در دنیا بود در آخرت حساب می آید

در دنیا هر چه باشد در آخرت حساب می آید  
 هر چه در دنیا بود در آخرت حساب می آید  
 هر چه در دنیا بود در آخرت حساب می آید  
 هر چه در دنیا بود در آخرت حساب می آید





بهرت ز افکار تا اتمام  
 با نور صلاب و در ارحام بود  
 آشنا و خوش و مولای تو او  
 آنچه داری تکبیر از او بود  
 آنچه میخواهد تو هم میخواه  
 مان و جسم و جان و فرزندی  
 بسجود ابراهیم گادل مال داد  
 انگ آمد نونه فسر زده او

<p>بهدم صبح و اینس نام است                  با تو در آغاز و در انجام بود                  مهدم و سیر از و هم رای بود                  آب بگر است آنچه اندر جو بود                  آب در یار آمد با کن بداد                  صلبه را در راه آن شه کن                  پس بن اندر غسله حوال داد                  کند از دل ریشه سوزد او</p>	<p>مهرت ز افکار تا اتمام                  با نور صلاب و در ارحام بود                  آشنا و خوش و مولای تو او                  آنچه داری تکبیر از او بود                  آنچه میخواهد تو هم میخواه                  مان و جسم و جان و فرزندی                  بسجود ابراهیم گادل مال داد                  انگ آمد نونه فسر زده او</p>
--	---

مرجوع بنامش است با هم و فرما کوی ز فرزند  
 خوی سماعیل را

<p>چره خند آن و شرم در رو                  کار و محکم رکوشش میشد                  غفلت است در وقت آهنگ                  سر بر آوردند ز افاق فلک                  در حضور و حضور لا مکان                  شورشی انداخت در جرم                  در کشیدن کار و ربای دغا</p>	<p>استین بالا فکند و با طرب                  با فقه خم گشته و سویی سفید                  شد بنده از حلقه کروی آن                  در تاشا سر بر جنبل ملک                  سر کشیدند از صوامع قدسیا                  لغنه است و بانگ آوزین                  در تاشا صلبه و ان پر صفا</p>
---	---

بهرت ز افکار تا اتمام  
 با نور صلاب و در ارحام بود  
 آشنا و خوش و مولای تو او  
 آنچه داری تکبیر از او بود  
 آنچه میخواهد تو هم میخواه  
 مان و جسم و جان و فرزندی  
 بسجود ابراهیم گادل مال داد  
 انگ آمد نونه فسر زده او

بهرت ز افکار تا اتمام  
 با نور صلاب و در ارحام بود  
 آشنا و خوش و مولای تو او  
 آنچه داری تکبیر از او بود  
 آنچه میخواهد تو هم میخواه  
 مان و جسم و جان و فرزندی  
 بسجود ابراهیم گادل مال داد  
 انگ آمد نونه فسر زده او





آه از آن ویرانی که خود بود  
شده احیا و عند الرب از آن  
این حکایت مدتی خواهد مد

تا ابد نام عمارت نشود  
به این حسد الی الارض همان  
هر اسمعیل قرآنی رسد

خطاب امیر باو امیر فدا صدف آرزو با و فدا آمدن  
جهت اسماعیل

بود با بنجر خلیل اندر عمارت  
شکیل این جمله خواب از امام  
اتصال امر ما کردی دست  
از برای امتحان بود و یقین  
امتحان بود از برای غم من  
نام نیک خواستم اندر جهان  
خواستم در عالم غیب و شهود  
مقتضای لطف و فیض بگرا  
قوه را خواهد غایت بخت  
در سویدای نهادت این بطل  
از غایت خواستم کرده جهان  
تا ابد نمانده باشد نوز تو

گام از اقلیم لایهوش خطاب  
صد هزار حسنت صدقت انجام  
ما همین فرموده بودیم آری سخت  
ابتلا بود استبلانی بس متین  
من نخواهم امتحان ای یمن  
در جهان جسم دور اقلیم جان  
از بارت فاشس کرده آنچه  
کشف استعداد باشد از زبان  
تا بفعلیت در آید در فصل  
بود سپهان سیمو بدری درها  
تا شود از نور او روشن جهان  
شورافه در جهان از شور تو

سخن جانان از او در اندیشه  
حکایت سبک بود از او در اندیشه  
سخن جانان از او در اندیشه  
حکایت سبک بود از او در اندیشه

ای جوانان از او در اندیشه  
حکایت سبک بود از او در اندیشه  
ای جوانان از او در اندیشه  
حکایت سبک بود از او در اندیشه

ای جوانان از او در اندیشه  
حکایت سبک بود از او در اندیشه  
ای جوانان از او در اندیشه  
حکایت سبک بود از او در اندیشه

ای جوانان از او در اندیشه  
حکایت سبک بود از او در اندیشه  
ای جوانان از او در اندیشه  
حکایت سبک بود از او در اندیشه

صورت از این خانه با کلاهی که بر سرش است  
 در آن روز که از آن روز که از آن روز که از آن روز که  
 در آن روز که از آن روز که از آن روز که از آن روز که  
 در آن روز که از آن روز که از آن روز که از آن روز که

صفت نیکانت از نیکان کند  
 دور از این مسجدها موقوفه  
 مسری باکل سرت را کل کند  
 مدتی با سفر نشینی خورشوی  
 روان این هشره جان شونها  
 این هشتن سردان خدا باغرا  
 تا ترا اند طلب بخشه طرب  
 هر اسمعیل شد در بای کج  
 شاه آدم ملک ش شاه شد

هم نشینی شان از ایشان کند  
 دور این هنردگان خام  
 صفت قبل از آنست که  
 که روی کرمانه با کرکوشی  
 ورنیاید سوت جان در جهان  
 دور شود از این کرده و پستان  
 از خدا میخواه تو پیش طلب  
 خنجر بی زخم و بدینج و کج  
 تا بد نامش زنج ای شده

صفت نیکانت از نیکان کند  
 دور از این مسجدها موقوفه  
 مسری باکل سرت را کل کند  
 مدتی با سفر نشینی خورشوی  
 روان این هشره جان شونها  
 این هشتن سردان خدا باغرا  
 تا ترا اند طلب بخشه طرب  
 هر اسمعیل شد در بای کج  
 شاه آدم ملک ش شاه شد



صفت نیکانت از نیکان کند  
 دور از این مسجدها موقوفه  
 مسری باکل سرت را کل کند  
 مدتی با سفر نشینی خورشوی  
 روان این هشره جان شونها  
 این هشتن سردان خدا باغرا  
 تا ترا اند طلب بخشه طرب  
 هر اسمعیل شد در بای کج  
 شاه آدم ملک ش شاه شد

صفت نیکانت از نیکان کند  
 دور از این مسجدها موقوفه  
 مسری باکل سرت را کل کند  
 مدتی با سفر نشینی خورشوی  
 روان این هشره جان شونها  
 این هشتن سردان خدا باغرا  
 تا ترا اند طلب بخشه طرب  
 هر اسمعیل شد در بای کج  
 شاه آدم ملک ش شاه شد

طرقه گویند طلائع من  
خاکش از هر طرف منظر  
تا که بان باد صبا از طرف  
برقع از رخسار ایشان دور  
یک نسیم آمد گلستانها شکفت  
بادی آمد شد پراکنده سخا  
گوه و صحرایست مالامال نور  
دشت و دامون صحرایست  
تا که بان اما چشم فارین  
چرخه قاصر ز تفریقش  
بود آن یک در صف اند خزان  
نود او شاه و رعیت بکن  
چشمی و آهورد و نالش بدان  
کیدان آب حیوان سرده آ  
قامت سرو از برایش باکل  
کیسوت عالم یکبارش بر  
جنعبی چاهی پراز آب حیا

پیش کاران میش و بس بر صفت  
آپسکو کزین و باشتاب  
بر صفت آن نازنینان بر که  
دشت را از نور گوه طور کرد  
صد گل سوری را آمد ازین  
از سحاب آمد برون صدا افتاد  
از فرغ رویشان گم گشت  
مهر و کفان بوی پیراهن کرد  
بر یکی زان گلر خان کلید  
خانه نازده اقطع و اجم زمان  
همچو خورشید و در کما هفتاد  
اوکل سرخ و همه دیگر سخن  
اروی هم گشته در پیش کمان  
چرخه خورشید کردون هر  
لعل و یاقوت از ان صد خون  
کاکا و یکجان زور پر  
خنده محی لطف ملبها بابت

بهر صفت آن نازنینان بر که  
دشت را از نور گوه طور کرد  
صد گل سوری را آمد ازین  
از سحاب آمد برون صدا افتاد  
از فرغ رویشان گم گشت  
مهر و کفان بوی پیراهن کرد  
بر یکی زان گلر خان کلید  
خانه نازده اقطع و اجم زمان  
همچو خورشید و در کما هفتاد  
اوکل سرخ و همه دیگر سخن  
اروی هم گشته در پیش کمان  
چرخه خورشید کردون هر  
لعل و یاقوت از ان صد خون  
کاکا و یکجان زور پر  
خنده محی لطف ملبها بابت

بهر صفت آن نازنینان بر که  
دشت را از نور گوه طور کرد  
صد گل سوری را آمد ازین  
از سحاب آمد برون صدا افتاد  
از فرغ رویشان گم گشت  
مهر و کفان بوی پیراهن کرد  
بر یکی زان گلر خان کلید  
خانه نازده اقطع و اجم زمان  
همچو خورشید و در کما هفتاد  
اوکل سرخ و همه دیگر سخن  
اروی هم گشته در پیش کمان  
چرخه خورشید کردون هر  
لعل و یاقوت از ان صد خون  
کاکا و یکجان زور پر  
خنده محی لطف ملبها بابت

بهر صفت آن نازنینان بر که  
دشت را از نور گوه طور کرد  
صد گل سوری را آمد ازین  
از سحاب آمد برون صدا افتاد  
از فرغ رویشان گم گشت  
مهر و کفان بوی پیراهن کرد  
بر یکی زان گلر خان کلید  
خانه نازده اقطع و اجم زمان  
همچو خورشید و در کما هفتاد  
اوکل سرخ و همه دیگر سخن  
اروی هم گشته در پیش کمان  
چرخه خورشید کردون هر  
لعل و یاقوت از ان صد خون  
کاکا و یکجان زور پر  
خنده محی لطف ملبها بابت

بهر صفت آن نازنینان بر که  
دشت را از نور گوه طور کرد  
صد گل سوری را آمد ازین  
از سحاب آمد برون صدا افتاد  
از فرغ رویشان گم گشت  
مهر و کفان بوی پیراهن کرد  
بر یکی زان گلر خان کلید  
خانه نازده اقطع و اجم زمان  
همچو خورشید و در کما هفتاد  
اوکل سرخ و همه دیگر سخن  
اروی هم گشته در پیش کمان  
چرخه خورشید کردون هر  
لعل و یاقوت از ان صد خون  
کاکا و یکجان زور پر  
خنده محی لطف ملبها بابت

باز با خوکشت از اچا چون رو  
فشته گریست در دوری بود  
دل دو نیمه اوله از شش  
من نخواستم کار ای محبت  
در میان اشرا ابراهیم و  
اشش این اشش ز خست  
شعه هست اندر این شکه  
وادی این ویا صهرت این  
شعه این یا چهره زیبای و  
و عوی انا انا الله سکند  
اس بکت و لک لکان شد  
انداز شکر با صد درو و  
یکه در روزی با غم و اندوه  
غفارش از سر برک رفتن کرد  
پایش از قاف و دست از کار  
عشق را خود این گشتین کار  
رشته شمع بس ز تار کرد

چون از این غرقاب غم سپرد  
پاکی اربا شد رجوری بود  
زهره ام جاکت لیکن از او  
انگشیدم انگشیدم در میان  
انگشیدم روز و شب ای کبر  
نار این سروان پستان نار  
کاشم در جان و در ایمان  
تخل طور این با قدر غنا  
نوز ربا نه و یا رخسار او  
زا بد صد ساله کمره بکشد  
با ذاق شاه خوبان جان  
روزی آوردی شب شربان  
روز با میوخت و شهاب مکده  
صحتش از تن سفر آغاز کرد  
جای سجده بر نفس ز تار باند  
کودله کردت عشق ای کار  
عابد صد ساله را خار کرد

روای اندر  
باز با خوکشت از اچا چون رو  
فشته گریست در دوری بود  
دل دو نیمه اوله از شش  
من نخواستم کار ای محبت  
در میان اشرا ابراهیم و  
اشش این اشش ز خست  
شعه هست اندر این شکه  
وادی این ویا صهرت این  
شعه این یا چهره زیبای و  
و عوی انا انا الله سکند  
اس بکت و لک لکان شد  
انداز شکر با صد درو و  
یکه در روزی با غم و اندوه  
غفارش از سر برک رفتن کرد  
پایش از قاف و دست از کار  
عشق را خود این گشتین کار  
رشته شمع بس ز تار کرد

باز با خوکشت از اچا چون رو  
فشته گریست در دوری بود  
دل دو نیمه اوله از شش  
من نخواستم کار ای محبت  
در میان اشرا ابراهیم و  
اشش این اشش ز خست  
شعه هست اندر این شکه  
وادی این ویا صهرت این  
شعه این یا چهره زیبای و  
و عوی انا انا الله سکند  
اس بکت و لک لکان شد  
انداز شکر با صد درو و  
یکه در روزی با غم و اندوه  
غفارش از سر برک رفتن کرد  
پایش از قاف و دست از کار  
عشق را خود این گشتین کار  
رشته شمع بس ز تار کرد

روی اند مسی و مهران  
 دست اندرو این جاورد  
 خرد صد و صد و صد و صد  
 تا مگر بفری از این جا  
 بسج و دام و دانه از هر جا

طعمه اند زمان چو کسب کن  
 بسته استیح در گردن کن  
 یوربای کهنه و مان و کند  
 گرم سازی بجز خود نکند  
 ستر از نسج و سجاده



دانه به اردانه نسج بند  
 گو کند ی محکم و عدل چون  
 عاشق مسکین شنید این  
 مسجدی در آن رون شهر

بسر از سجاده دامی نزد  
 رشته است یک اند و چون  
 سوی شهرستان روان آرند  
 آمد و سجاده در آنجا کشود

Handwritten text in a cursive script, likely a commentary or a separate text, written diagonally across the page. It is densely packed and covers most of the page area, including the margins and overlapping the main text blocks.

کور کورانه همه کوبند من  
 میدهندش دست و دستان  
 کوری از پیش و دود کور  
 چونکه رفتند از پادکید و کام  
 زشت از در مقصد نه ز راه  
 سایر کوران هم از دنبال او  
 از هلاکت کورگانان گنجست  
 کور کورانه همی رفت آن حوت  
 طالب دیدار او شاه و کدا  
 شاه روزی شد برون بر کجا  
 اندوه و آنجو از او در نماز  
 محو طاعت گشته چون عیان  
 بپوشش موهنر و خاکش سر بر  
 جلوه کرد اندر زنده حال او  
 گاه و بگاهش زیارت مینود  
 تاره حجت بر او بار کرده  
 حالت گشتش که ای زبا چون

این کورانیدت من این است  
 عالمی کور از پر هم میرود  
 دست داده چنگ بر دست وی  
 روی هم نشند ماموم و امام  
 که خورد بر کوه و که افتد بجای  
 حالتان صدمه تر از احوال او  
 کور و کور دست او کبر دست  
 خانه پیش جویند و پیدا او نهان  
 تا مگر فیضی رسدشان از خدا  
 طبعه خادقش در شش رکعت  
 عالمی در کرد او با صد نماز  
 طفت نه تا که رفت و که  
 نه خبر از شاه او را نه از  
 مرغ جانش شد سپهر خال او  
 وز زیارت بر خلوشش سفره  
 گشت کور از هر طرف آغاز کرد  
 ای ترا در قاف شرت شایان

کور کورانه همه کوبند من  
 میدهندش دست و دستان  
 کوری از پیش و دود کور  
 چونکه رفتند از پادکید و کام  
 زشت از در مقصد نه ز راه  
 سایر کوران هم از دنبال او  
 از هلاکت کورگانان گنجست  
 کور کورانه همی رفت آن حوت  
 طالب دیدار او شاه و کدا  
 شاه روزی شد برون بر کجا  
 اندوه و آنجو از او در نماز  
 محو طاعت گشته چون عیان  
 بپوشش موهنر و خاکش سر بر  
 جلوه کرد اندر زنده حال او  
 گاه و بگاهش زیارت مینود  
 تاره حجت بر او بار کرده  
 حالت گشتش که ای زبا چون

کور کورانه همه کوبند من  
 میدهندش دست و دستان  
 کوری از پیش و دود کور  
 چونکه رفتند از پادکید و کام  
 زشت از در مقصد نه ز راه  
 سایر کوران هم از دنبال او  
 از هلاکت کورگانان گنجست  
 کور کورانه همی رفت آن حوت  
 طالب دیدار او شاه و کدا  
 شاه روزی شد برون بر کجا  
 اندوه و آنجو از او در نماز  
 محو طاعت گشته چون عیان  
 بپوشش موهنر و خاکش سر بر  
 جلوه کرد اندر زنده حال او  
 گاه و بگاهش زیارت مینود  
 تاره حجت بر او بار کرده  
 حالت گشتش که ای زبا چون

کور کورانه همه کوبند من  
 میدهندش دست و دستان  
 کوری از پیش و دود کور  
 چونکه رفتند از پادکید و کام  
 زشت از در مقصد نه ز راه  
 سایر کوران هم از دنبال او  
 از هلاکت کورگانان گنجست  
 کور کورانه همی رفت آن حوت  
 طالب دیدار او شاه و کدا  
 شاه روزی شد برون بر کجا  
 اندوه و آنجو از او در نماز  
 محو طاعت گشته چون عیان  
 بپوشش موهنر و خاکش سر بر  
 جلوه کرد اندر زنده حال او  
 گاه و بگاهش زیارت مینود  
 تاره حجت بر او بار کرده  
 حالت گشتش که ای زبا چون

من نه کامین خواهم از تو ز صد  
گفت و عالم جمله در فرمان تو  
چون جوان خاگرش این چنین  
آنچه دیدم آنم جوان خاگر  
آرسی آن داند که بعد از آن  
عند پس بگفت گشتن شبیه  
سوده را مشرود جا به رسیده  
آنچه رود و آن جوان آن  
شرح آن حالت باشد کار  
اینجوس از روز و حکت از روز  
شده و صیبا بمجوری رسیده  
که آنم آتش شوق و صیبا  
کز آنات وصل نشان در آن  
نار شوق از نار بهر آن تیر  
بس در آتش ار چه شبها می فرود  
نشان این داده اش پوش کرد  
در جواب پادشاه محترم

وز تو ز کسود خواهد نه وقت  
من مسم اندر جوان تو همان تو  
هوشش از سر رفت و دل در بر  
من چگونه چون تو میداند  
شده او را رسد از وصل ما  
پیر کنگان بوی پیر این  
با و فرود من بیستمانه و نه  
کس کجا و اند که ارد در میان  
وصف او سرگزیناید سخن  
گاید از یاری نشان سوی ما  
در میان ما می سوری رسیده  
آید اندر الهاب و مشتعل  
سیم این باشد که سوزده است  
ماده آتش از وصل شور خیز  
صدر بر است روز آفتاب  
ویده آتش است و زبان جوان  
نه ملا را لب کشود و نه نعم

مشاوران خود را با خود بر سر کار باطله ازین زبان  
من نه کامین خواهم از تو ز صد

این جوان هم از این جوان  
کامین خواهد بود از تو ز صد

عند پس بگفت گشتن شبیه  
سوده را مشرود جا به رسیده

در جواب پادشاه محترم  
نشان این داده اش پوش کرد

روزگار در دست خداست و کسی که در روزگار بدبختی افتد باید بداند که این بدبختی از روی کار او نیست بلکه از روی کار خداست و کسی که در روزگار خوشبختی افتد باید بداند که این خوشبختی از روی کار او نیست بلکه از روی کار خداست و کسی که در روزگار بدبختی افتد باید بداند که این بدبختی از روی کار او نیست بلکه از روی کار خداست و کسی که در روزگار خوشبختی افتد باید بداند که این خوشبختی از روی کار او نیست بلکه از روی کار خداست

عقد زهره بسته شد با سر  
 زب و زیور یافت کاخی از بوی  
 پدای زر تجار را و کاشند  
 مسند پا و مسند گاه عجاج  
 داده زینت جمله بازار و دکان  
 خود و مسند دل را هر ره و  
 پاک از کرو و عبارش خشنند  
 کلخاران در نظاره هر طرف  
 ناصباران و اهران سرور

در زمانه از شوخست حایر  
 پس بخلو نگاه خاص از هر کس  
 سخت زرین اندر آن کجا  
 شمع کا فوری و صیام زجاج  
 شهر را بهر قدم آن جوان  
 شمع و شعل هر قدم آورد خشنند  
 کو جواز خار و خوش خشنند  
 شهر باران در کنار صفت  
 پس شدند از شهر تا مسجد روان

پیر وین آمدن جوان خارکن و معبد خود و بیجا  
 سلطان دفن چند عروسی

گاه کردندش سلام و کرم کار  
 غرق مروارید و یاقوت و  
 سندس و دیبا طرزش ساختند  
 کوه بکر زین مرصع زرغران  
 در کاتبش شد و آن صد هزار  
 شهر را از مقدم خود رتبه داد

در بر آن خارکن باید نیاز  
 قاتش کرد از پاتاسم  
 خرقه شمعینه اش انداختند  
 پس کشیدند خفیت ز ران  
 خارکن چون بختت شد و  
 با سکه کوه و فر کتیب و

روزگار در دست خداست و کسی که در روزگار بدبختی افتد باید بداند که این بدبختی از روی کار او نیست بلکه از روی کار خداست و کسی که در روزگار خوشبختی افتد باید بداند که این خوشبختی از روی کار او نیست بلکه از روی کار خداست و کسی که در روزگار بدبختی افتد باید بداند که این بدبختی از روی کار او نیست بلکه از روی کار خداست و کسی که در روزگار خوشبختی افتد باید بداند که این خوشبختی از روی کار او نیست بلکه از روی کار خداست

روزگار در دست خداست و کسی که در روزگار بدبختی افتد باید بداند که این بدبختی از روی کار او نیست بلکه از روی کار خداست و کسی که در روزگار خوشبختی افتد باید بداند که این خوشبختی از روی کار او نیست بلکه از روی کار خداست و کسی که در روزگار بدبختی افتد باید بداند که این بدبختی از روی کار او نیست بلکه از روی کار خداست و کسی که در روزگار خوشبختی افتد باید بداند که این خوشبختی از روی کار او نیست بلکه از روی کار خداست



عقل از دست رفتن با شکر و شکر از دست رفتن با عقل  
 عین زکال از شعله یا به اشتغال  
 غنچه نشکفته دل به اشتغال  
 فکر بجماعت به از سالی نماز  
 این سخن مصلی مذانه ای ممال

فکر باشد شعله و دل چون گلاب  
 فکر باشد چون شکر صبحگاه  
 زین سبب گفت از رسول فرمود  
 بلکه باشد بهتر از بهشاد ممال

عقل از دست رفتن با شکر و شکر از دست رفتن با عقل  
 عین زکال از شعله یا به اشتغال  
 غنچه نشکفته دل به اشتغال  
 فکر بجماعت به از سالی نماز  
 این سخن مصلی مذانه ای ممال

در بیان حدیث تفکر  
 و در حدیثی دیگر سخن شنید

طاعت به فکر و به یاد و حضور  
 صرف به معنی درخت به شکر  
 طاعت به فکر میدان پنجاب  
 نه از اینها هر می خیزد زین  
 ای برادر دل بود در خواب  
 ای دلت خوابیده شد و خیزد  
 این دل خوابیده را سیدار کن  
 که چه دل نبود بجز کج حیرت  
 یک اورا از ورای این جهان  
 همچو دیگر از فحاش و از ناسات  
 شکر هم اندر نباتات ای حلیب

مردم باشد جای آن کور  
 ابر به باران و بحر به بحر  
 آن سخنها که گوید مرد خوا  
 نه به بیاض سنجید نه بدین  
 هست فکر و یاد تو با نگرش و  
 مزج فکر را بر افشان بال و  
 وقت کارت رفت فکر کار کن  
 در دورن سپهرها دارد و در دور  
 هست قسطی که نمیدانند بد  
 قسط دارد زین دوش باشد یاد  
 باشد از حیوانه اورا هم

عقل از دست رفتن با شکر و شکر از دست رفتن با عقل  
 عین زکال از شعله یا به اشتغال  
 غنچه نشکفته دل به اشتغال  
 فکر بجماعت به از سالی نماز  
 این سخن مصلی مذانه ای ممال  
 در بیان حدیث تفکر  
 و در حدیثی دیگر سخن شنید  
 طاعت به فکر و به یاد و حضور  
 صرف به معنی درخت به شکر  
 طاعت به فکر میدان پنجاب  
 نه از اینها هر می خیزد زین  
 ای برادر دل بود در خواب  
 ای دلت خوابیده شد و خیزد  
 این دل خوابیده را سیدار کن  
 که چه دل نبود بجز کج حیرت  
 یک اورا از ورای این جهان  
 همچو دیگر از فحاش و از ناسات  
 شکر هم اندر نباتات ای حلیب  
 مردم باشد جای آن کور  
 ابر به باران و بحر به بحر  
 آن سخنها که گوید مرد خوا  
 نه به بیاض سنجید نه بدین  
 هست فکر و یاد تو با نگرش و  
 مزج فکر را بر افشان بال و  
 وقت کارت رفت فکر کار کن  
 در دورن سپهرها دارد و در دور  
 هست قسطی که نمیدانند بد  
 قسط دارد زین دوش باشد یاد  
 باشد از حیوانه اورا هم

عقل از دست رفتن با شکر و شکر از دست رفتن با عقل  
 عین زکال از شعله یا به اشتغال  
 غنچه نشکفته دل به اشتغال  
 فکر بجماعت به از سالی نماز  
 این سخن مصلی مذانه ای ممال  
 در بیان حدیث تفکر  
 و در حدیثی دیگر سخن شنید  
 طاعت به فکر و به یاد و حضور  
 صرف به معنی درخت به شکر  
 طاعت به فکر میدان پنجاب  
 نه از اینها هر می خیزد زین  
 ای برادر دل بود در خواب  
 ای دلت خوابیده شد و خیزد  
 این دل خوابیده را سیدار کن  
 که چه دل نبود بجز کج حیرت  
 یک اورا از ورای این جهان  
 همچو دیگر از فحاش و از ناسات  
 شکر هم اندر نباتات ای حلیب  
 مردم باشد جای آن کور  
 ابر به باران و بحر به بحر  
 آن سخنها که گوید مرد خوا  
 نه به بیاض سنجید نه بدین  
 هست فکر و یاد تو با نگرش و  
 مزج فکر را بر افشان بال و  
 وقت کارت رفت فکر کار کن  
 در دورن سپهرها دارد و در دور  
 هست قسطی که نمیدانند بد  
 قسط دارد زین دوش باشد یاد  
 باشد از حیوانه اورا هم

از زبان در جگر  
از زبان در جگر  
از زبان در جگر  
از زبان در جگر  
از زبان در جگر  
از زبان در جگر

از جگر در زبان  
از جگر در زبان  
از جگر در زبان  
از جگر در زبان  
از جگر در زبان  
از جگر در زبان

رنگسعد گلزار کشت میشود  
بال و پر بر هم زند اندیش  
صد عیش را کشتند بر یکدیگر  
خانه دل از رو تیره میکنند  
صحبت تا عین آرد در دیده  
وای از نا محرمی در خانه  
لبسان فتنه اینجا از یونان  
نو خزانان رم کنند از خطر  
آهوان سازند گردش سخن  
جلد مرغان رکسینند از شوق  
صد در از عشرت در آن محفل  
دل با خوان صفای زود آشنای  
دل بوجد آید ز شوق اندیا  
سپهها هم جذب با آمد سبب  
مخمل خوابان شود مشکوی دل  
مراحت دل غیرت کاشن میشود  
مگر و غیر میشود از بوستان

دل ز فنکر پاک روشن میشود  
چسپور غمی از ضمیر منقش  
تا بجانه کشتاید بال پر  
ور بود فنکر تو ظلماته دیده  
دل شود پشه مرده دیده بال پر  
در دسر کرد دست از کجا  
چون یا غمی کشت ز غمی کشت  
در اردوشتی کوزنه برگشت  
آهوانه پیدا شود گراز صق  
گر با غمی طبعی شد تقه ساز  
آشنای که میر می با پنهان  
چون در دل از عک صفای  
چون یکی زایشان بدل آید  
شوق دل را میل آید در عصب  
جذب یا راز آن نه سوی دل  
دل ز نور روشن روشن شود  
دل شود مصباح ریش روشن

از جگر در زبان  
از جگر در زبان  
از جگر در زبان  
از جگر در زبان  
از جگر در زبان  
از جگر در زبان

کس که در این عالم است و در این عالم است  
 و در این عالم است و در این عالم است  
 و در این عالم است و در این عالم است  
 و در این عالم است و در این عالم است

کن را از عقد و این جور سبک  
 چند باشی هم تکدستی ذاب  
 خند شهبازی سپهر کس  
 بر کتا در عرش و پروازین  
 پس بین در لامکاس شهبان  
 تکد پیش جلوه اش این خام  
 طایران قدس هم پرواز تو  
 لیس الا ذال عمری با حلیب  
 رخنه بکشی و دول ای قرین  
 همسما نکه آن جان کن

پر کتا این باز پر سبک را  
 بال و پر بجا این زین خفا  
 تا بجی عفتای فاقب ادرین  
 در سلطان جان نازین  
 طوفانهاش را نکر اقلیم جان  
 باشدش در سده و طوطی جان  
 لبیان عرش هم آواز او  
 قلعه واته فد ذاک الرت  
 پس کواه آنچه من کهم من  
 روکش شد صدق این کجا

در بیان مثل کس شدن جواج و کج وجه هلق  
 در احوال خود

زان عشق در خود و ایام  
 رخنه اندر دل خود باز کرد  
 زان شط طس رخنه دیگر گشت  
 تا بدل آن رخنه در واره نش  
 شد رتد نگاه عفت کجا رها

اندر آغاز خود و ایام خود  
 دل از آن رخنه کنودن ساز کرد  
 در کشادش رخنه هر دم منفرد  
 طبل رو عاز بلند او از  
 کاروان در کاروان در کاروان

این جواب است به جواب این کلام  
 این کلام است به کلام این جواب  
 این جواب است به جواب این کلام  
 این کلام است به کلام این جواب  
 این جواب است به جواب این کلام  
 این کلام است به کلام این جواب  
 این جواب است به جواب این کلام  
 این کلام است به کلام این جواب

در بیان کس شدن جواج و کج وجه هلق  
 در احوال خود  
 در بیان کس شدن جواج و کج وجه هلق  
 در احوال خود







مرغ و ماهی بن و انس بود  
 همگی پویای هوا شدند  
 باشکهای تنی ز آرمگاه  
 و اندر آن صحرای سلیمان  
 که نمایان شد ز هر سو  
 بالها بسته بگشوده من  
 آن یکی سیرت از پان زو  
 آن یکی غلطان بن خودی  
 ما بی آمد گشت از طرف  
 نه کران پید از طوش نه سخن  
 گفت بعد از شرح تسلیم  
 گفت رور و مطبخ و انار  
 سوی شربت خانه آمد ما یک  
 کرد یکسر آتزمین رافت و  
 جمله را بلعید با صد هشتها  
 ای سلیمان لقمه شد آنچه بود  
 طعمه ام باشد لقمه هر غذا

دشت و طیر و مار و مور و مور  
 رویشان سلیمان شدند  
 هر یکی از دیگر می صحبت  
 هر طرف پیچیده آواز  
 کاروان در کاروان کاروان  
 رو بان سو همگی در تهن  
 آن یکی از سینه آن یکی ز  
 آن یکی می صحبت و آن یکی  
 دشت اندر فلسی از آن سخن  
 ارض در پیش چو ماهی من  
 یابن داود لبی این لقمه  
 هر چه داری اشتها آنگاه  
 آنچه بود آنگاه نهاد اندر  
 لقمه کرد و فکند اندر کوه  
 باز گشت و باز گشت این لقمه  
 من دو لقمه دیگرم ده لقمه  
 هم سه لقمه باشدم هر غذا

در این کتاب که در بیان  
 از آن که در این کتاب  
 از آن که در این کتاب  
 از آن که در این کتاب

در این کتاب که در بیان  
 از آن که در این کتاب  
 از آن که در این کتاب  
 از آن که در این کتاب

در این کتاب که در بیان  
 از آن که در این کتاب  
 از آن که در این کتاب  
 از آن که در این کتاب

در این کتاب که در بیان  
 از آن که در این کتاب  
 از آن که در این کتاب  
 از آن که در این کتاب

من چو آمد اندران با هم وصبا  
کرد خاکستر بخار سخن  
زان سران موشان برآرد و کرد  
جله آن خرم سپاه مورخ  
سر سران خانه کرده محطرا  
افسند اول زان مایه  
ایخوش آندل کاین خیال کرد  
جله فرزند ان مسعودر شبیه  
آمدش از غنم شعلهای نور  
همچو آن مایه صدمت بهره  
روشنا آندل کزین طرف  
کاشن اندر کاشن و کلزار  
رنگ صورتها نهی چنین  
جلو که هر یک حوطاوس با  
باید نسرین و کچین و سن  
بانهای تیر عثمان مل  
کز کاهی عالمی سازد شکا

در کلین و اشود با شرح  
آید آبخا روز و شب و در من  
ده سران چونکه موشی خرد  
که که موری بخرم راه برد  
ورز کاشن روز نه شده در  
هر خیال را که اندر دل کز  
زان اثر زاید خیال زان  
زان خیالش صد خیال آید  
میشود دل عاقبت بزم سرد  
هر خیال را بود شععی بخت  
میشود در دل خیر اغان شکر  
شمع در شمع و چراغ اندر چرا  
چون کلاب فشان و شمع کین  
نو عروسان را فدا آنگا که  
باشد از بهر تاشای چین  
یا برای سیر باغستان دل  
نو عروسی را فدا آنگا که

من چو آمد اندران با هم وصبا  
کرد خاکستر بخار سخن  
زان سران موشان برآرد و کرد  
جله آن خرم سپاه مورخ  
سر سران خانه کرده محطرا  
افسند اول زان مایه  
ایخوش آندل کاین خیال کرد  
جله فرزند ان مسعودر شبیه  
آمدش از غنم شعلهای نور  
همچو آن مایه صدمت بهره  
روشنا آندل کزین طرف  
کاشن اندر کاشن و کلزار  
رنگ صورتها نهی چنین  
جلو که هر یک حوطاوس با  
باید نسرین و کچین و سن  
بانهای تیر عثمان مل  
کز کاهی عالمی سازد شکا

من چو آمد اندران با هم وصبا  
کرد خاکستر بخار سخن  
زان سران موشان برآرد و کرد  
جله آن خرم سپاه مورخ  
سر سران خانه کرده محطرا  
افسند اول زان مایه  
ایخوش آندل کاین خیال کرد  
جله فرزند ان مسعودر شبیه  
آمدش از غنم شعلهای نور  
همچو آن مایه صدمت بهره  
روشنا آندل کزین طرف  
کاشن اندر کاشن و کلزار  
رنگ صورتها نهی چنین  
جلو که هر یک حوطاوس با  
باید نسرین و کچین و سن  
بانهای تیر عثمان مل  
کز کاهی عالمی سازد شکا

من چو آمد اندران با هم وصبا  
کرد خاکستر بخار سخن  
زان سران موشان برآرد و کرد  
جله آن خرم سپاه مورخ  
سر سران خانه کرده محطرا  
افسند اول زان مایه  
ایخوش آندل کاین خیال کرد  
جله فرزند ان مسعودر شبیه  
آمدش از غنم شعلهای نور  
همچو آن مایه صدمت بهره  
روشنا آندل کزین طرف  
کاشن اندر کاشن و کلزار  
رنگ صورتها نهی چنین  
جلو که هر یک حوطاوس با  
باید نسرین و کچین و سن  
بانهای تیر عثمان مل  
کز کاهی عالمی سازد شکا



